

فصل نوزدهم

در عهد عمر

خلیفه دوم در جهت دادن، سیاست جهان اسلام و رویدادهای آن، مؤثرترین فرد از خلفاست

ایام خلافت او پر است از کارهای مهم و حوادث بزرگ. هر گاه بخواهیم راجع به موفقیت‌های او چیزی بنویسیم به کتابی قطور نیاز داریم. و چون مایلیم به اختصار برگزار کنیم، همین اندازه بتوان گفت که اگر سیاستیک دولتمرد طبق معمول به سیاست داخلی و خارجی تقسیم گردد، سیاست عمر، جامع این دو بوده است، علاوه بر این که به گذشته و حال و آینده نیز قابل تقسیم است، به این معنی که اثر سیاست عمر منحصر به زمان خلافتش نبوده بلکه نسبتبه گذشته نفوذ داشته و در ما بعد هم اثری گسترده نهاده است

سیاستخارجی

خلیفه دوم در سیاستخارجی تا حد زیادی موفق بوده است و پیروزیهایش در این زمینه، چشم مورخان مسلمان و غیر مسلمان را خیره کرده است، انبوه ارتشهای اسلامی در ایام خلافت عمر با ایرانیها جنگیدند و تمام آبادیها و کوهستانهای عراق را فتح کردند و ایران را با تمام قسمتهای اهواز و آذربایجان تسخیر کردند. ارتشهای دیگر اسلام با دولت روم به پیکار برخاستند و سوریه و مصر را فتح کردند

ارتش اسلامی همچنین، به رهبری عمر، توانستبزرگترین امپراطوریهای موجود در آن عصر را شکست دهد

نیازی به گفتن نیست که پیروزی روحی به دنبال پیروزی مادی بسی مهمتر بود. سیاست عمر نسبتبه ساکنان غیر مسلمان اراضی فتح شده، وضع مالیات برای زمین و جزیه برای افراد بود. در حکومتبه هیچ يك از پیروان ادیان دیگر ستم روا نداشتبلکه حقوق و آزادیهایشان را حفظ کرد. تاریخ گفته او را به عمرو بن عاص-استاندارش در مصر-که پسرش يك فرد قبطی را كتك زده بود، نقل میکند: «از چه وقت مردم را برده خود ساختهاید، در حالی که مادرانشان آنان را آزاد زایید هاند؟»

سیاست داخلی

در سیاست داخلی نیز موفقیتخلیفه در بیشتر صحنهها کمتر از سیاستخارجش نبوده است. اگر بخواهیم به طور اختصار به سیاست داخلی او اشاره کنیم، باید از جمله به سیاست او، در مورد خواص و بستگان خود، همچنین نسبتبه توده مسلمانان، و مدارای او با یاران پیامبر (ص) و نیز علاقه به خاندان پیامبر (ص) یاد کنیم

سیاست عمر در مورد خانواده خود

سیاست عمر، در مورد خود و خانوادهاش تا حد زیادی سیاستی نمونه بود. براسستی صدها میلیون درهم به خزانه دولتسرازیر میشد و او فرمانروای مطلق بود با این حال خود و عایلهاش همچون فقرا زندگی میکردند و این گفتارش حکایت از آن دارد: «من خود را نسبتبه مال خدا چون ولی مال یتیم میدانم. اگر بنیاز بودم، خودداری کردم و اگر نیازمند بودم به مقدار لازم استفاده کردم.»

سیاست عمر در مورد توده مسلمانان

اما نسبتبه توده مسلمانان، سیاستش با صفت عدالت، سختگیری، ایجاد رفاه برای مردم و انفاق کافی به سربازان و خانواده‌هایشان و ساکنان مدینه و دیگران همراه بود.

سیاست عمر در مورد اصحاب

اما نسبتبه اصحاب، او جایگاه هر يك از اصحاب را بر مبنای سابقه آنان در اسلام و شرکت در جهاد مشخص کرد، و با این حال بخشی از آزادی اصحاب مهاجر را محدود ساخت و به ایشان اجازه نداد تا در غیر مدینه اقامت گزینند، از بیم آن که مبادا فریفته ثروت شوند، و یا از گذشته ارزشمند خود بهره‌برداری کنند و به شمار یارانشان بیفزایند و نفوذ خود را گسترش دهند و، در نتیجه، خطری شوند در برابر وحدت دولتی که از هر طرف بدفاع است. این گفتار نشانه آن بیم و هراس است

«من در برابر ملتی آزاد، ایستادم و گلوی مردم قریش را فشردم و جلو حبس اموال را گرفتم تا در آتش جهنم سقوط نکنند»

بدین گونه، اصحاب عالیقدر در مدت خلافتش زیر نظر وی در مدینه ماندند

(سیاست عمر نسبتبه خاندان پیامبر (ص))

اما سیاستش نسبتبه اهل بیت ترکیبی بود از محبت، بزرگداشت و ترس و احتیاط. او هیچ فردی از هاشمیان را به عنوان استاندار و فرماندار تعیین نکرد، ولی بمهری موجود میان علی (ع) و او که پس از رحلت پیامبر (ص) شروع شده در طول دوران خلافت ابو بکر ادامه یافته بود، به دوستی مبدل شد و در طول سالیان خلافت عمر دلایل این دوستی به ثبوت رسید. عمر پیوسته در مشکلات و گرفتاریها به علی مراجعه میکرد و از علی (ع) رای استوار و حل مشکلات را به دست میآورد. به عمر، خبر رسید که ایرانیان چندین برابر ارتش مسلمانان را بسیج کرده‌اند. او تصمیم گرفت تا شخصا به منظور تقویت روحیه ارتش اسلامی در جنگ با ایرانیان شرکت کند هنگامی که عمر با امام در آن باره مشورت کرد، امام او را نهی فرمود و صمیمانه وی را طی بیاناتی نصیحت فرمود که ما به خاطر جاودانگی محتوا و صداقت آن در همه زمانها به طور کامل در زیر نقل میکنیم

علی (ع) به او گفت (1): «یاری کردن و خوار گذاشتن این دین به انبوهی و کم‌لشکر نبوده است. این دین، دین خداست و خدا آن را پشتیبانی فرموده است، لشکر خداست که او آن را آماده و بسیج کرده است، تا این که به مرتبه‌های رسیده است که باید برسید و درخشیده است آن طور که باید مدرخشید و ما منتظر وعده الهی هستیم (2)، و خداوند وفا کننده وعده خود و یاری کننده سپاه خویش است. [سپس نظر خود را در مورد نهی خلیفه از رفتن به جنگ چنین ابراز فرمود.] وضع زمامدار دینی و رهبر مملکت مانند رشته مهرهاست که آنها را جمع کرده، به هم میپیوندد، پس اگر رشته پاره شود مهرها از هم بپاشند، و هرگز همه آنها گرد نیایند، اگر چه امروز عرب اندک است و لیکن به خاطر ایمان به اسلام زیاد است و به جهت اجتماع و اتحاد خود پیروز پس، تو چون قطب آسیا ثابتیمان و سنگ آسیای جنگ را به وسیله مردم عرب بگردان و آنان را وارد شعله جنگ کن و از رفتن خودداری ورز، زیرا اگر تو از این سرزمین بیرون شوی عرب از اطراف، عهد و پیمان با تو را مشکند فساد و شرارت بپا میکند و کار به جایی میرسد که حفظ و حراست مرزهایی که پشتسر گذاشته‌ای نزد تو از رفتن به جنگ مهمتر میگردد.

و آن گاه افزود [اگر ایرانیان تو را ببینند خواهند گفت: این پیشوای عرب است در صورتی که او را از میان بردارید آسوده خواهید شد این تفکر حرص ایشان را بر تو و علاقه‌شان را به] نابودی تو شدیدتر و بیشتر خواهد ساخت. اما آنچه راجع به آمدن ایرانیان به جنگ با مسلمانان یادآور شدی، پس خداوند بزرگ از آمدن ایشان بیشتر از تو کراهت دارد و او تواناتر استبه دفع. [آنچه نمیپسندد. راجع به زیادی نفرات آنان ما پیش از این [زمان پیامبر (ص)] با کثرت لشکر جنگ نمیکردیم بلکه به کمک و یاری خداوند دستبه نبرد میزدیم» (3)

(اعجاب عمر نسبتبه دانش علی (ع))

عمر سخت از فقاقت و دانش علی (ع) در اعجاب بود، و این سخن وی دلیل بر آن است: «با حضور علی در مسجد، نایستی کسی فتوا بدهد.» همواره خلیفه در مسائل فقهی دچار اشتباههایی میشد که علی (ع) او را به راه صواب برمیگرداند. او چندین بار گفت: «اگر علی نبود، عمر هلاک میشد.» عمر خود از نیاز مبرمش به علم علی (ع) در مواردی از مشکلات که پیش آمده با این

«عبارت پرده برداشته است:» مشکلی برایم نماند که ابو الحسن (علی ع) آن را نگشاید

از جمله مطالبی که نقل میشود این است که زنی را نزد عمر آوردند، با این که او همسر داشت مردم وی را به دلیل این که فرزند ششماهه زاییده بود متهم به زنا کرده بودند

عمر دستور داد او را سنگسار کنند و علی (ع) به او فرمود: «ای امیر مؤمنان! اگر آن زن با کتاب خدا با تو بحث کند، تو را محکوم خواهد کرد، زیرا خدای متعال مفرماید: «... مدت بارداری و شیر دادن او سی ماه است» (4) و نیز خدای بزرگ فرموده است: «مادران فرزندان را دو سال کامل شیر مدهند، برای کسی که بخواد شیر کامل دهد...» (5) دوره بارداری شش ماه است. آن گاه، عمر آن زن را آزاد کرد

از جمله مسائلی که بر شدت اعجاب خلیفه نسبت به علی (ع) دلالت دارد این است که یک بار علی (ع) با وی در مسجد نشسته بود و نزد او افرادی از مردم بودند، و چون علی (ع) از جا برخاست، شخصی شروع به صحبت درباره او کرد و به او نسبت تکبر و خودپسندی داد، سپس عمر به آن مرد گفت: «مانند علی کسی حق دارد که تکبر ورزد، به خدا سوگند اگر شمشیر او نبود هر آینه عمود اسلام بپا نمیشد و علاوه بر آن او داناترین فرد این امت در امر قضاست سابقهترین و شریفترین آنان است.» آن گاه آن مرد به عمر گفت: پس چرا ای امیر مؤمنان او را مانع «شدی (از حق خلافتش)؟ عمر گفت: «چون جوان و کم سن و سال بود و فرزندان عبد المطلب را خیلی دوست مداشت، او را خوش نداشتیم

مقصود این نیست که عمر همیشه در تمام کارها با حضرت علی (ع) به مشورت میپرداخت و یا از کلیه نظرات او در فقه پیروی میکرد، زیرا عمر سخت در عقیده خود مستقل بود. گاهی اتفاق مسافتی که او نظری بر خلاف نظر پیامبر بزرگوار (ص) داشت. پیامبر (ص) به کسی که در حج خود قربانی نکرده است و از مردم بومی مکه هم نیست، واجب شمرده است تا حج تمتع انجام دهد، به این ترتیب که پس از طواف خانه خدا و سعی میان صفا و مروه از احرام خود بیرون آید. سپس زن به او حلال میشود تا این که دوباره پیش از رفتن به عرفات برای حج محرم گردد

پیامبر (ص) متعه زنان را به مدت معینی حلال شمرد، و لیکن عمر رایش بر این تعلق گرفت که ماع هر دو متعه [حج تمتع و متعه زنان] شود و مردی را که برای مدتی محدود، زنی را متعه کرده استبه سختترین نوع مجازات (رجم-سنگسار) کند و مسلم در صحیح خود از ابو نضره روایت زیر را نقل کرده است

ابن عباس امر به متعه نکرد و ابن زبیر از آن نهی نکرد، جریان را برای جابر بن عبد الله (انصاری) نقل کردم، او گفت: همین موضوع برای من پیش آمد و با پیامبر خدا متعه کردیم چون عمر به خلافت رسید گفت: خداوند برای پیامبرش آنچه خواست، حلال قرار دهد، حلال نکرد، به دلیل آن که مشیت او تعلق گرفته بود

براستی که قرآن به جایگاه مناسب خود نازل شده است. پس، حج و عمره را برای خدا-آن چنان که شما را امر کرده است-به پایان برسانید (بدون بیرون آمدن از احرام پیش از رفتن به عرفه) و از نکاح زنان خودداری کنید. پس، «هرگز مردی را که با زنی تامت معینی نکاح کرده باشد نیاورند، مگر او را با سنگ سنگباران کنم» (6)

این سخن خلیفه: که خداوند، آنچه را که پیامبرش (ص) منخواست، حلال نکرد. دلالت دارد بر این که پیامبر نکاح زنان به مدت معین (متعه) را حلال شمرده است و بعد هم آن را حرام نکرده است. اگر پیامبر (ص) پس از حلال شمردن متعه، آن را حرام نکرد، خلیفه تحریم آن را به اصحاب یادآور میشد. این گفته او: «از نکاح این زنان خودداری کنید»، دلیل این است که در عهد عمر، اصحاب و مسلمانان پیوسته متعه میکردند و گرنه دستور نمیداد که ایشان از متعه خودداری کنند. اگر پیامبر (ص) بعد از حلال دانستن آن، دوباره تحریم نکرد، هر آینه اصحاب سر و کار با آن نداشتند بلکه در زمان پیامبر از آن خودداری کرده بودند و نیازی نداشت عمر در زمان خود به آنان دستور خودداری دهد و یا مرتکب متعه را تهدید به رجم کشتن با پرتاب سنگ کند. و درباره حج تمتع پیامبر خدا (ص) در حجة الوداع اعلان فرمود

اگر من جریان کار را پیش بینی نمیکردم آنچه را که در پایان کار دیدم، قربانی نمیکردم و آن را عمره قرار میدادم. پس، اکنون هر کدام از شما قربانی به همراه ندارد باید از احرام خود بیرون بیاید و آن را عمره قرار دهد. پس سراقه بن مالك بن جشم از جا برخاست و عرض کرد یا رسول الله فقط امسال یا همیشه؟ پیامبر خدا (ص) انگشتانش را در یکدیگر کرد، و فرمود: عمره، این (چنین داخل در حج است) (دوبار این عبارت را تکرار کرد). نه بلکه برای همه زمانها» (7)

بدین گونه استبداد رای خلیفه و تدروی در اجتهادش بر خلاف دستور پیامبر (ص) به حج تمتع و جواز ازدواج به مدت محدود (متعه)، او را به نهی از حج تمتع، و جواز قتل مرتکب متعه

زنان به مدت معین، کشاند. از کسی با چنین استبداد رای، هرگز انتظار نمررفت که در تمام مشکلات با علی مشورت کند و یا همه نظرات او را بپذیرد. با همه اینها، در هر حال، عمر، برای مشورت و حل مشکلات خود، علی را دانشمندترین لایقترین صحابه مدید

علی رغم روابط خوب میان امام (ع) و خلیفه دوم تا آن جا که منجر به وصلت میان آن دو شد (عمر با ام کلثوم، دختر علی ازدواج کرد)، تاریخ از هیچ مشاجره‌های بدان اندازه که میان این دو شخص، در روزگار خلافت ابو بکر روی داده است، سخن نمگوید. آری، عمر در این مورد چندین بار با ابن عباس صحبت میکند. و خلیفه در بیشتر این گفتگوها آنچه را اتفاق افتاده بود! مقرون به صواب مبیند

مشاجره عمر با ابن عباس

روزی به ابن عباس گفت: (ما این مطلب و آنچه را مآید، در فصل پانزدهم آورده‌ایم) «چون قریش نمخواست که نبوت و خلافت هر دو در شما جمع باشد، مردم را به سمت خود کشاند و به افراد قبیله خود نظر کرد و از میان آنان برگزید و در انتخاب خود ثابت ماند و کار درستی کرد.» ابن عباس در جواب او گفت: «اما این که گفتی قریش نخواست (نبوت با خلافت جمع گردد)؛ خداوند قومی را که ناخوش دارد توصیف کرده و فرموده است

چون ایشان دستوری را که خداوند مقرر فرموده بود خوش نداشتند، اعمالشان تباه شد.» اما این که گفتی: قریش برای خود خلیفه برگزید و کاری درست و بجا کرد، و موفق شد. اگر هنگامی» . (که خداوند برای قریش خلیفه برگزید، قریش نیز برای خود همان خلیفه را انتخاب نکرد البته، بیچون و چرا و حسادت، حق با آنان مبود...»⁸)

در مشاجره دیگری عمر به ابن عباس گفت

براستی که پیامبر خدا (ص) سخنان بلندی (مدایح عالی در شان علی) دارد که هیچ دلیلی یارای مقابله با آن را ندارد و هیچ بهانه‌های را پذیرا نیست... او در بستر بیماریش خواست تا به نام بیان کند، ولی من به دلیل محبت و علاقه به اسلام مانع آن شدم! نه، سوگند به پروردگار این بنا (کعبه) هرگز قریش گرد او نماند. و اگر آن را (خلافت را) بر عهده مگرفت، از تمام (اطراف، عرب بر او مشوریدند...»⁹)

از ابو جعفر محمد بن حبیب نقل شده است که ابن عباس روایت کرده است، که عمر به او گفت: «ای پسر عباس! براستی این مرد خود را در راه عبادت به زحمت انداخته استبدی که خود را از روی ریا رنجور کرده است. ابن عباس گفت: آن مرد کیست؟ عمر جواب داد: این پسر عمویت (یعنی علی (ع)) گفتم ای امیر مؤمنان! هدف او از ریا کاری چیست؟ عمر گفت: برای خلافت خویشتن را میان مردم مطرح میکند. گفتم: این مطرح کردن به چه درد او مخورد؟ در صورتی که پیامبر خدا (ص) او را برای خلافت مطرح کرده بود و او کنار زده شد. گفت: او جوان بود و مردم عرب از نظر سنی او را کوچک دانستند و اکنون کامل مردی شده است آیا ندانسته‌ای که خداوند هیچ پیامبری را مبعوث نکرده است مگر پس از چهل سالگی؟ گفتم: ای امیر مؤمنان، اما اهل عقل و درایت همیشه، از نخستین روزی که خداوند پرتو اسلام را افکنده است او را کامل و در عین حال محروم، بریده و ممنوع از حق خود بدانستند. آن گاه گفت: بدان و آگاه باش که او پس از کشمکش و رفت و آمد به خلافت خواهد رسید. و بعد پایش خواهد لرزید و به آرزویش دست نخواهد یافت. و تو ای پسر عباس، البته شاهد آن خواهی بود. سپس چون (بامدادان برای شخص بینا روشن مگردد، و به درستی نظر مهاجران نخستین که او را از خلافت منع کردند، خواهی رسید...»¹⁰)

آن گاه، در گفت و گوی دیگری - که گویی از عمق دل خبر مدهد - در حالی که داخل نخلستانی از نخلستانهای مدینه با هم قدم میزدند، به ابن عباس گفت: «رفیقت (علی) را مظلوم مبینم.» ابن عباس جواب داد: «یا امیر المؤمنین! بنا بر این، حقش را به او برگردانید. پس دستش را از دست او کند و لحتهای در حال هممه جلو رفت و بعد ایستاد. ابن عباس میگوید: به عمر رسیدم، او رو به من کرد و گفت: پسر عباس! تصور نمکنم مردم جز به دلیل کم سن و سال دانستنش او را از حق خویش منع کرده باشند. گفتم به خدا قسم، خدا و رسولش، هنگامی که به او دستور دادند تا سوره برانت را از رفیق تو (ابو بکر، هنگامی که آن را به همراه مبرد تا در حج اعلام کند) بگیرد، او را کم سن و سال ندانستند. عمر، آن گاه، صورتش را از من برگرداند و با سرعت رفت و (من هم برگشتم¹¹)

عمر در گفتگوی دیگری با ابن عباس، درباره خلافت ترس بیشتری نشان داده است، و به او چنین گفته است: «... شاید شما مگویید که ابو بکر اولین کسی است که شما را پس زد. بدانید که

او چنان هدفی نداشت و لیکن کاری پیش آمد که در پیشگاه وی از آنچه انجام داد عاقلانه‌تر نبود. اگر ابو بکر به من نظر نداشت، برای شما از امر خلافت‌بهرهای مگذاشت. اگر او این کار را کرده بود شما با قوم خود (قریش) در آشتی نبودید زیرا ایشان به شما همانگونه منگردد که گاو نر به قصاب منگردد» (12)

در تمام این گفتگوها خلیفه دوم را مسببم که بطور ضمنی و یا بصراحت اقرار میکند که علی انتخابی پیامبر یا مورد نظر او بوده است. او بر این سخن ابن عباس اعتراض نمیکند که گفت: «اگر هنگامی که خداوند خلافت را برای قریش بر مگزید، قریش برای خود انتخاب کرده بودند، البته، بچون و چرا و حسادت، حق در دست قریش میبود.» و نیز این گفته ابن عباس را «که گفت: «رسول خدا او را نامزد خلافت کرد، ولی آن را از او گرفتند.» عمر خود گفت: «رفیق تو را مظلوم مسببم

در تمام این گفتگوها مسببم که خلیفه مگگوید؛ آنچه مانع از آن شد تا صحابه علی (ع) را به خلافت‌نگزینند، موضع غیر دوستانه قریش نسبت به علی بود. در همان حال بوضوح معلوم میشود که خود عمر، متمایل به عقیده قریش درباره علی بوده و آن را مقرون به صواب مدانسته است. و معتقد بوده است که قریش برای خود خلیفه انتخاب کرد و به این انتخاب پایبند بود و کار درستی انجام داد.

ابعاد مختلف سیاست عمر

البته موضع خلیفه دوم از نظر روشها و دستاوردها، از نحوه تفکر و بینش قریش دور و جدا بود. قبلاً یاد آور شدیم که خط سیاسی عمر از سیاست‌سیاری از سران دولتها متمایز است، زیرا تاثیر سیاست وی به ایام حکومت او محدود نمیشود بلکه به پیش از خلافت، و پس از آن نیز کشیده میشود، تا آن جا که سیاست او تا دیر هنگام با آینده سیاست جهان اسلامی گره منخورد

نفوذ عمر در زمان ابو بکر

تاثیر سیاست عمر تا پیش از دوران زمامداری او امتداد مییابد. او قانونگذار بیعت‌با ابو بکر و بیشترین تلاشگر و عامل فعال در به ثمر رسیدن آن به شمار است. رویداد زیر، بخوبی دامنه نفوذ عمر را در گردش کارها به روزگار خلافت ابو بکر نشان میدهد. عیینة بن حصن و اقرع بن حابس نزد ابو بکر آمدند و گفتند

ای جانشین پیامبر خدا! زمین شوره زاری داریم، نه علفی دارد و نه سودی، اجازه مفرمایید که تقسیم کنیم؟ شاید شخم کنیم و بکاریم، امید است بعد از این خداوند منفعتی از آن عاید ما کند. ابو بکر به مسلمانانی که در اطرافش بودند گفت: نظر شما چیست؟ آنان گفتند: اشکالی ندارد. پس، خلیفه سند آن زمین را برایشان نوشت و افرادی را نیز شاهد گرفت

عمر در آن جا حاضر نبود، آن دو نفر نزد وی رفتند تا او نیز نوشته را گواهی کند. آنان دیدند که عمر دارد شتری را روغن قطران ممالد، به او گفتند: خلیفه رسول خدا این کاغذ را برای ما نوشته است و آمده‌ایم تا تو نیز آن را گواهی کنی. آیا تو خود آن را منخوانی یا برای تو بخوانیم؟ او گفت: آیا با این حال که مرا میبینید؟ اگر میخواهید آن را بخوانید و اگر مایلید بایستید تا فارغ شوم، گفتند: پس منخوانیم. عمر چون محتوای آن را شنید، کاغذ را از ایشان گرفت و آن را مچاله کرد و از بین برد. آن دو خشمگین شدند و به او ناسزا گفتند. عمر به ایشان گفت: برآستی که رسول خدا (ص) از شما دلجویی منکرده و اسلام آنروز خوار بوده است، در حالی که خداوند اسلام را عزیز داشته است. بروید و هر تلاشی دارید انجام دهید. اگر بکارید، خدا به شما محصولی نخواهد داد. پس آن دو نفر خشمگین نزد ابو بکر رفتند. رو به وی کردند و گفتند: به خدا قسم نمیدانیم آیا تو زمامداری یا عمر؟ ابو بکر پاسخ داد: البته او اگر منخواست، عمر خشمگین رسید و در مقابل ابو بکر ایستاد و گفت: به من بگو! این زمینی را که میان این دو مرد تقسیم کرده‌ای، تنها از آن تو استیا از آن همه مسلمانان؟ ابو بکر جواب داد: البته از آن همه مسلمانان است. عمر گفت: پس، چه شد که آن را به این دو نفری دادی، نه به همه مسلمانان؟ ابو بکر گفت: با افرادی که کنارم بودند مشورت کردم آنان چنان مصلحت دیدند. عمر گفت: آیا همه مسلمانان یا اکثریت، طرف مشورت قرار گرفتند و راضی شدند؟ ابو بکر گفت: «من که به تو گفته بودم، تو بر این کار (خلافت) از من نیرومندتری و لیکن تو مرا مجبور کردی.» برای ما دشوار است که درک کنیم چرا عمر از ابو بکر منخواست تا برای تقسیم زمینی شوره‌زار که هیچ چیز در آن نمرود با همه مسلمانان مشورت کند، ولی در موضوع بیعت‌با ابو بکر، نه از او درخواست مشورت با همه مسلمانان کرد، و نه از خودش، در صورتی که خلافت مهمترین مساله مسلمانان است؟! به هر حال این داستان دلیل بر نفوذ حیرت آور عمر در ایام خلافت ابو بکر است. (13)

(در دوران پیامبر (ص))

تأثیر خط سیاسی عمر محدود به دوران خلافت ابو بکر نبود، بلکه تا ایام رسول اکرم (ص) کشیده شد. خوانندگان صحاح [کتب صحاح ست] بدانند که چگونه پیامبر (ص) به هنگام بیماری خواست وصیتنامه‌های بنویسد تا هرگز امت پس از آنبزرگوار گمراه نشود، اما عمر بشدت مخالفت کرد و گفتبیماری بر پیامبر غلبه کرده است، و با این کار مسلمانان را از وسیله اطمینان بخشی از جانب پیامبر (ص) که مسیر طولانی آینده آنان را روشن میکرد و ابزار ایمنی آنان از گمراهی بود محروم ساخت

تأثیر سیاست عمر در آینده سیاسی اسلام

تأثیر خط سیاسی عمر را در توجیه آینده سیاسی اسلام پس از خلافت وی، میتوان بروشنی در تصمیمهای بسابقهای که اتخاذ کرد، به چشم دید. به نظر او این تصمیمها برای امت مصالحی در بر داشت و جدا در جریان حوادث پس از او نتایج بزرگی نیز به بار آورد

برتری دادن در پرداخت مقرری

از جمله، سیاستهای عمر این بود که بر خلاف پیامبر (ص) که مقرری را یکسان میان مسلمانان تقسیم میکرد دستور داد بعضی از مسلمانان بر برخی دیگر در دریافت مقرری برتری یابند. ابو بکر نیز همان گونه عمل کرد. اما عمر، مردم را در پرداخت مقرری از بیت المال به چند طبقه تقسیم کرد، و هنگامی که علت آن را پرسیدند، سخن معروف خود را گفت

من کسی را که به جنگ پیامبر رفته است مانند آن کسی قرار نمدهم که همراه پیامبر (ص) خدا به نبرد پرداخته است. «پس، از مهاجران و انصاری که در جنگ بدر شرکت کرده» بودند، شروع کرد، و برای هر فرد از ایشان سالیانه پنج هزار درهم مقرر داشت. او برای کسانی که در جنگ احد، حاضر بودند، چهار هزار، و برای فرزندان مبارزان جنگ بدر دو هزار مقرر ساخت، بجز حسن و حسین (ع) که ایشان را به خاطر خویشاوندی با پیامبر (ص) در مقرری به پدرشان ملحق کرد، و نیز برای عباس عموی پیامبر مقرری برقرار ساخت. و برای هر کدام از همسران پیامبر (ص) دوازده هزار درهم تعیین کرد

برای مهاجران پیش از فتح مکه سه هزار، و برای اسلام آوردندگان زمان فتح مکه دوهزار، دو هزار، مقرری تعیین کرد. آن گاه، برای دیگر مردم نسبتبه وضع و کیفیت قرانت قرآن و جهادشان مبلغی تعیین کرد. او سپس، برای باقیمانده مردم نیز نوعی مقرری تعیین کرد: برای مسلمانانی که همراه آنان به مدینه آمده بودند، هر کدام بیست و پنج دینار، اضافه کرد و برای اهل یمن و . (قیس 14) در شام و عراق مقرریهایی معین ساخت که میان دو تا سیصد درهم، دور منزد، و کسی را از سیصد درهم کمتر نمداد (15)

خلیفه در ترجیح دادن مجاهدان و پیشتازان در اسلام هدفی جز خیر نداشت. از نظر او، برای پرداخت مقرری به خویشان پیامبر، بیش از سهم دیگران، دلیل موجهی وجود داشته است و شایسته بوده است تا به آنان بیش از آنچه ممداد، بدهد زیرا آنان خویشاونداناند که خداوند صدقات را برایشان حرام ساخته و در قرآن حد اقل يك ششم خمس غنایم را برایشان واجب کرده است

و بدانید که خمس اموالی که به غنیمت گرفتهاید از آن خدا و پیامبر و برای خویشاوندان، یتیمان، درماتندگان و در راه ماندگان است، اگر به خدا و آنچه بر بندهمان «یوم الفرقان» در روزی» . (که آن دو گروه به هم رسیدند، نازل کردیم، ایمان دارید. و خداوند بر هر چیزی تواناست» (16)

اما توجیه شرعی برتری دادن مجاهدان بدر بر مجاهدان احد و مجاهدان احد، بر کسانی که پیش از فتح مکه اسلام آوردند و مسلمانان پیش از فتح مکه، بر کسانی که روز فتح آن شهر، مسلمان شدند و رجحان دادن کسانی که روز فتح مکه اسلام آوردند بر کسانی که پس از فتح مسلمان شدند، کاری استبیس دشوار: بویژه این که رسول خدا (ص) مقرری را میان مسلمانان یکسان تقسیم نموده است

براستی این گفتار خلیفه که «من کسانی را که با پیامبر جنگیدند همچون کسانی که دوشادوش پیامبر خدا به نبرد پرداختند، یکسان قرار ندمم»، هنگامی که منظور از برتری، امتیاز در مقام و منزلت باشد، جمله‌های خطابی و شاعرانه و گیرا و درستخواهد بود. حتی اگر خلیفه از دارایی خود میان اصحاب برتری ممداد، بتردید این ترجیح، عمل صحیحی بود، اما هنگامی که این امتیاز میان آنان از مالی است که همه مسلمانان یکسان مالک آنند (و این چیزی است که تقسیم یکنواخت پیامبر (ص) گواه بر آن است)، این برتری دادن، در قیقتبخشیدن از دارایی دیگران به نخستین مجاهدان است. اگر ایشان شایستگی این فزونی را داشتند، رسول خدا آنان را محروم نمساخت، زیرا اگر چنین حقی داشتند پیامبر مبیایستبه خود آنان مرحمت میکرد، نه آن که آن را به دیگر مسلمانان بپردازد، چرا که پیامبر مقدار اضافی را که حق مجاهدان پیشین بوده است میان توده مسلمانان تقسیم نمکرده است. در این صورت، یا باید بگوییم که پیامبر (ص) نخستین مجاهدان را از آن مقدار زیاده که حق آنان بوده است محروم داشته است و یا بگوییم که عمر توده مسلمانان را از حقشان در آن مالی که به مجاهدان پیشین زیادی ممداد محروم کرده است. کدام گفته را اختیار کنیم؟

طبقه ممتاز

اگر از دیدگاه قانونی، از شرعی بودن امتیاز پرداخت مقرری، چشم ببوشیم، بشک این امتیازها منجر به پیدایش اختلاف طبقاتی تازه‌ای در میان مسلمانان خواهد شد، زیرا اقلیتی از مسلمانان از آن امتیاز برخوردار شدند در نتیجه چندین برابر نیازمندی مخارج خانواده‌شان را دارا شدند و آن افزونی پرداخت مقرری را در سوداگری و خرید املاک به کار بردند و سود جستند و در طول زمان صاحب ثروتهایی کلان شدند. اما بیشتر مسلمانان فقط به اندازه رفع نیاز و یا کمتر از آن عایدشان میشد و امکان ثروتمند شدن نداشتند. جامعه اسلامی، در نتیجه این امتیازها تقسیم شد به طبقات پولدار و ثروتمند و طبقات دیگر که بدون برخورداری از رفاه، تنها آنچه داشت صرف نیازمندیهایش میشد سرانجام طبقه محرومی گردید که امیدی به رسیدن به همان مقدار ضروری خوراک و پوشاک خویش نداشت. با این که نتیجه این نحوه توزیع در ایام خلیفه دوم پدیدار شد، ولی تضاد طبقاتی در عهد خلافت عثمان با تمام نیرو و چهره خود را نشان داد.

البته خلیفه دوم گوشه‌هایی از مفاسد این تقسیم طبقاتی را با چشمان خویش دید. او در اواخر ایام خلافتش گفت

اگر جریان کار آینده را در گذشته پیش بینی میکردم هر آینه زیادی ثروتهای ثروتمندان، را مگر فرتم و به نیازمندان پس ممدادم.» (17) ولی، روزگار، عمر را مهلت نداد تا آن کار را انجام دهد.

از اینها همه مهمتر آن که، طبقه ممتاز به برخورداری از این امتیازها ادامه داد و معتقد بود که باید آن برتری در دریافت مقرری ادامه داشته باشد. هنگامی که علی (ع) به حکومت رسید و خواست تا حقوق محرومان را به آنان برگرداند و مانند همان وضع ایام نبوت به مردم نصیبی و سهمی برابر دهد، همین طبقه ممتاز در برابر او به مخالفترخواست و برای حفظ امتیازهای خویش به هر وسیله‌ای جهت کشتن او متوسل شد، و چرا که متوسل نشود؟ آنان بیش از بیستسال بود که از این امتیازها برخوردار میشدند و آن را حقی از حقوق طبیعی خود مدانستند. چرا پسر ابو طالب مخواست این امتیازها را از دست آنان بیرون آورد؟

عمر کانونهای قدرت را به دست آزمندان مسپارد

از کارهای اجرایی که خلیفه دوم بدان اقدام کرد که پس از سپری شدن دوران خلافت او، آثار خطرناکی بر جای گذاشت. گماردن افرادی از قریش به کارها بود که به آزمندی سیاسی و ضعف دیانت معروف بودند.

خلیفه عمرو بن عاص را والی مصر کرد. عمرو پیش از مسلمان شدن در دشمنی و آزار نسبتبه پیامبر (ص) از بدترین مردم مکه بود که پس از همه اسلام آورد. او مسلمان نشد، مگر این که با زیرکی دریافت که کفه پیامبر (ص) و پیروانش مسجربد. همو پیش از اسلام آوردنش با هفتاد بیتشعر پیامبر (ص) را هجو کرده بود. پیامبر (ص) هم از پروردگارش خواست تا به شمار حروف ابیات شعرهای عمرو عاص، برای او نفرین فرستد. نیرنگ عمرو نسبتبه اسلام بعدها ظاهر شد، زیرا او از جمله سران آشوب دوران عثمان و از تندترین شورشگران علیه او بود. آن گاه، پس از قتل عثمان، دومین مرد از گروه ستمگرانی بود که با امام هدایت علی (ع)، در جنگ صفین رو در رو به مبارزه برخاست

گماردن بنی امیه

خلیفه دوم، یزید پسر ابو سفیان را بر شام و حوالی آن گمارد و چون یزید درگذشت برادرش معاویه پسر ابو سفیان را به جای او تعیین کرد. پس از آن، منطقه اردن نیز به قلمرو فرمانروایی معاویه افزوده شد. آن گاه، معاویه استاندار شام و اردن شد (18). به این ترتیب، قدرت معاویه از نظر سیاسی و نظامی شروع به رشد کرد. در ایام عمر، اقتدار معاویه به اندازه‌های رسیده بود، که عمر به هنگام ضربت خوردن، به روایت ابن عباس، چنین گفت: «... اگر نسبت به هم حسادت کنید و از هم فاصله بگیرید و به هم پشت کنید و با یکدیگر به ستیز برخیزید، معاویه بن ابی (سفیان در این امر بر شما چیره خواهد شد» (19)

خلیفه هیچ کدام از هاشمیان را بر هیچ یک از سرزمینهای اسلامی نگماشتند. این که در میان ایشان افرادی لایق و کاردان مانند ابن عباس وجود داشتند. روزی از عمر پرسیدند چرا ابن عباس را با وجود علم و تواناییش والی جایی قرار ندهد. عمر، از ترس خود در مورد والی قرار دادن ابن عباس پرده برداشت و اظهار کرد که مترسد مبادا ابن عباس برای خود یا خویشاوندانش مباح بداند تا از بیت المال-مقداری و یا تمامی آنچه را خداوند در قرآن برای خویشان پیامبر (ص) از خمس غنایم واجب کرده است- بردارد. مفهوم مطلب آن است که خلیفه مترسیده است هاشمیان را فرماندار یا استاندار پارهای از شهرهای اسلامی کند. عمر همچنین از اقامت نخستین مهاجران در بیرون مدینه بیمناک بود و از آن رو جلو ولایت آنان را گرفت تا یار و یاورشان زیاد نشود و نفوذ ایشان پا نگیرد. اگر مردم در شهرها بنی هاشم را بشناسند، به سبب خویشاوندی آنان با پیامبر (ص)، به سوی آنان خواهند شتافت

عمر، هاشمیان را استاندار یا فرماندار نکرد و از او توقع صرفت که امویان را نیز والی جایی قرار ندهد، چون او از ضعف دیانت ایشان و گذشته تاریکشان در مقابل پیامبر (ص) و رسالت آن حضرت آگاه بود

ظهور معاویه در روزگار عمر

معاویه را عمر والی شام کرد و با همه آگاهی از آزمندی و دلبستگیهای مادی و افزایش قدرت روز افزونش او را بر کنار نساخت. به نظر میرسد که توانمندی معاویه در دگرگونی امور و حفظ مرزهای همسایه سرزمین روم، خلیفه را به اعجاب واداشته بود. با همه اینها، شخص عمر در همان زمان اعتقاد داشت که تا مسلمانان قدرت و توان دارند، پیروزی مسلمانان و پیشرفت آنان بستگی به شخص و یا اشخاصی ندارد. البته خداوند مسلمانان را با نیروی اسلام یاری میدهد نه با نیروی اشخاص. به همین دلیل، عمر، خالد بن ولید را از فرماندهی لشکر در جبهه سوریه-با آن که آوازش همه جا را گرفته بود-برکنار ساخت، و ابو عبیده بن جراح، را به جای او گماشت تا مسلمانان بدانند که خدا بدون نیاز به فرماندهی پسر ولید-آنان را یاری خواهد داد.

گویا خلیفه به اطاعتهای معاویه از خود، اطمینان داشت، بنابراین خواست تا از زیرکی و تدبیر او استفاده کند. در عین حال از خطر وی در امان است، زیرا معاویه بدرنگ فرمانهایش را اجرا نمکند. خلیفه شخصیتا ابهت و ترسناکی داشت. و هیچ یک از مسلمانان را جرات مخالفت با او نبود. شاید خلیفه، با دیدن فرمانبریهای معاویه، خطر بنی امیه را برای آینده مسلمانان فراموش کرده بود. در حالی که عمر از پیامبر (ص) درباره بر حذر ماندن از این دودمان شنیده بود. روزی عمر به ابن عباس گفت که از رسول خدا (ص) شنیده است که مفرمود

بنی امیه بر منبر من بالا خواهند رفت، و من آنان را در عالم رویا دیدم که بر فراز آن، مجلسند مانند جستن میمونها. و درباره آنان نازل شده است: «و خوابی را که به تو نمایانیم جز» (آزمونی برای مردم و شجرهای ملعونه، در قرآن قرار ندادیم...» (20)

روزی عمر به مغیره بن شعبه گفت: ای مغیره! آیا با این چشم کجبینت دیدی که چه فاجعه‌های روی داد؟ مغیره جواب منفی داد. آن گاه، عمر گفت: هان! به خدا سوگند، بنی امیه، اسلام را کج و (منحرف میکنند چنان که این چشم تو کج است، سپس آن را تا آنجا نابینا سازند که نداند به کجا مرود و از کجا مساید...» (21)

حکومت بنی امیه، سرنوشت محتوم نبود

شاید آنچه خلیفه دربارہ بنی امیہ از پیامبر شنیده بود، موجب شده بود که وی معتقد گردد به این که رسیدن امویان به حکومت سرنوشتی غیر قابل برگشت است. پس، باید در این مسیر حرکت کند. و آنان بایستی حکومتبرآیند، زیرا ایشان به هر حال به حکومتخواهند رسید، و او، در حقیقت، تن به قضا داده است

شاید ایمان وی به این که رسیدن بنی امیہ به حکومت، سرنوشتی غیر قابل برگشت است تنها عاملی بوده است که او را وادار به گفتن این سخن به ابن عباس کرده بوده است که بیشتر در ضمن گفت و گوی این دو آوردیم: «بدان که او (علی (ع)) پس از تحولاتی به خلافت ستخواهد یافت. سپس قدمش در آن ملغزد و به هدف خود نخواهد رسید. و تو ای عبد الله ناظر و شاهد «خواهی بود. و بعد، حقیقتبرای شخص آگاه روشن میشود، و تو به درستی عقیده نخستین مهاجران، که علی را از خلافتبازداشتند، خواهی رسید

آری، رسیدن بنی امیہ به حکومت پس از این که جزء مهمی از ارکان دولتشده و زیرکترین فرد آنان فرمانروای منطقیهای پر اهمیتشده بود. امری قابل قبول و مورد انتظار بود. انتظار صرفت که وجود معاویه و امثال او یکی از بزرگترین مشکلاتی باشد که ممکن است علی (ع) در صورتی که به حکومتبرسد، با آن روبرو شود. در واقع، موانع روز افزون و مشکلات بر سر راه آن بزرگوار مترام بود. همان مشکلات و موانع روز افزون پس از خلافت عمر تا آن جا ادامه یافت، که پیروزی علی (ع) را در رسیدن به يك حکومت آرام غیر ممکن ساخت

با همه اینها، علت آن ناآرامی، ضعف علی (ع) نبود، بلکه به رویدادهای پیش از رسیدن آن بزرگوار به حکومت ارتباط داشت، اما پدید آمدن آن رویدادها سرنوشتی حتمی نبود، بلکه حوادثی بود، که جلوگیری از آنها در اختیار انسان و به اراده او بود نه مربوط به قضای آسمانی غیر قابل تغییر. پس، اگر عمر، معاویه را استنادار نمکرد و او را ابقا نمساخت، معاویه نمیتوانست بصورت مشکلی بر سر راه حکومت علی (ع) در آید

معنی سخنان پیامبر (ص) درباره بنی امیہ

از سخن پیامبر که گفته بود: امویان را در خواب دیده که چون بوزینگان بر فراز منبرش در جست و خیزند، بد و نادرستبرداشتند. مقصود آن بزرگوار این بود که امت را از افتادن به چنین ورطه و رسیدن امویان به این مقام، هشدار داده و برحذر دارد، تا این که امت راهی را پیش گیرد که دستبنی امیہ به منبر پیامبر (ص) نرسد. ولی، امت راهی را پیش گرفت که ایشان را به منبر پیامبر (ص) رساند

پیامبر (ص) خبر داده بود که فرزندش حسین (ع) کشته خواهد شد. او خبر داد که علی (ع) با ناکثین، قاسطین و مارقین پیکار خواهد کرد. پیامبر (ص) به علی (ع) اطلاع داد که این امتبه او نیرنگ خواهد زد. به زبیر خبر داد که او با علی (ع) خواهد جنگید و در آن حال او ظالم است و خبر داد که سگان حواب (22) به ام المؤمنین عایشه، که از راه راست منحرف شده است، پارس خواهند کرد. او به اطلاع مسلمانان رساند که گروهی ستمکار از امتش، عمار یاسر را خواهند کشت

پیامبر (ص) هیچ يك از این خبرها را برای آن نداد، تا به مسلمانان بگوید که این حکم آسمانی غیر قابل برگشت است و اراده انسانی نمیتواند در جلب یا دفع آن هیچ گونه دخالتی بکند، و گرنه هیچ کدام از گنهکاران، قاتلان، آشوبگران و ناکثین و قاسطین و مارقین جای ملامت نداشتند. البته مقصود پیامبر (ص) این بود که بگوید این رویدادهای مهمی که انتظار وقوعش او را اندوهگین ساخته است. در نتیجه گزینش نادرست اشخاص و یا گروهی از امتش پیش خواهد آمد

موضع پیامبر (ص) در اطلاع دادن به امت از آن رویدادهای ناگواری که انتظار وقوعش صرفت، موضع طبیبی بود که شخص کم بنیهای را بیم و پرهیز مدهد که اگر وسیله پیشگیری را که پزشک برای او تعیین میکند، فراهم نیاورد، به بیماریهایی دچار خواهد شد. پس، اگر مریض از آن وسیله پیشگیری استفاده نکرده باشد و بدان سبب مریض شود بیماری او حکم قطعی و قضای حتمی نبوده است، بلکه در نتیجه عمل و گزینش بد خود اوست

باز میبینیم که پیامبر (ص) امتش را از آن رویدادهای در حال گسترش و مورد انتظار آگاه ساخته است و برای ایشان وسیله پیشگیری را. که همان پیروی از کتاب خدا و عترت رسول باشد. معرفی کرده است و به ایشان فرموده است پیروی از قرآن و عترت نه تنها وسیله ایمنی از آن رویدادها و آشوبها، بلکه موجب نگهداری امت از انواع گمراهیهاست. و لیکن امتبه آن سخنان جدی و ابعاد آن توجه نکرد و آن را پشت گوش انداخت و راه دیگری در پیش گرفت که او را (هر چند که مقصد راهنما آن نبوده است) به برخورد با آن رویدادها و مفاسد گستردهاش کشاند

بدین گونه، مسبینیم که خلیفه دوم ضمن گفتگوش با ابن عباس که بدان اشاره شد، به خطا افتاده است، آن جا که مگوید: «براستی که علی پس از آن کشمکشها زمام خلافت را به ست خواهد گرفت و آن گاه، گامهایش خواهد لغزید و به هدف خود نخواهد رسید... وانگهی همه چیز روشن میشود و تو به صحت نظر نخستین مهاجرانی که وی را از خلافت منع کردند، خواهی رسید». پس، در حقیقت، آنچه برای علی اتفاق افتاد نه کاشف از صحت نظر مهاجران نخستین، بلکه حاکی از خطای آنان بود، زیرا اگر ایشان خلافت را از علی (ع) برنمگرداندند، انبوه ابرها در افق خلافت آن حضرت مترکم نمیشد و انبوهی از دشواریها و دردها راهش را سد نمیکرد.

البته ممکن بود حتی پس از این که دو نوبت، خلافت را از او برگرداندند- در صورتی که خلیفه دوم، نفوذ فراوان و هیبت فوق العاده خود را در تشویق و توجیه قریش به سمت علی و دوستی با او به کار میبرد، امر خلافتبا علی سازگار شود.

آری، ممکن بود خلافتبا علی سازگار شود، اگر آن سه طبقه از مردم که در نتیجه امتیاز بخشیدن در دریافت مقرری به وجود آمده بود؛ و وارد ساختن بنی امیه در حکومت و نیز زیاده روی در برتری دادن قریش بر دیگر مردم، به وجود نیامده بود.

حتی پس از همه این رویدادها، اگر عمر به هنگام درگذشت خود به نفع علی (ع) در زمینه خلافت، وصیت میکرد و شورایی در کار نبود و یا شورایی بود ولی، نه به شکلی که ترتیب داده شده بود، باز هم ممکن بود که امر خلافتبا علی (ع) سازگار آید و اگر خلافتبا علی سازگار میشد، کار مسلمانان اصلاح شده بود و از همه فتنهها و آشوبهایی که کشته شدن عثمان مسلمانان را به جانب آنها سوق داد، بر کنار مانده بودند.

پینوشتها

مورخان در تاریخ ایراد این سخنان، اختلاف نظر دارند: بعضی معتقدند که در مورد جنگ قادسیه بوده است چون عمر برای رفتن خود به جنگ مشورت کرد، امام (ع) او را از رفتن نهی- 1 فرمود، و سعد بن ابی وقاص با هفت هزار نفر از طرف خلیفه با رستم فرخزاد سردار ایران که با لشکر بزرگی از طرف یزدگرد پادشاه ایران در محل قادسیه نزدیکی کوفه اردو زده بود، روبرو شد. سرانجام، لشکر اسلام پیروز و رستم فرخزاد به قتل رسید و لشکر ایران به هزیمت رفت. بعضی گفتهاند: مربوط به جنگ نهاوند است که با مشورت امام (ع) خلیفه نعمان بن مقرن را با بیش از سی هزار نفر به جنگ ایران فرستاد، در این جنگ فیروزان سپهسالار ایران کشته شد و یزدگرد فرار کرد، این جنگ را مسلمانان فتح الفتوح گفتند.

اشاره دارد به آیه 55 از سوره 24 قرآن مجید: «وعد الله الذین آمنوا منکم و عملوا الصالحات. ..» م-2

نهج البلاغه جلد دوم، صفحه 29-30-3

سوره احقاف آیه 15-4

سوره بقره آیه 233-5

صحیح مسلم، ج 8 ص 169-6

صحیح بخاری ج 8 ص 178-179-7

کامل ابن اثیر ج 3، ص 31-8

شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ج 3 ص 97-9

شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ج 3 ص 105-110

و 12-شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ج 3 ص 105 و ص 94 11

این بحث را ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه ج 3 ص 108 نقل کرده است-13

. (نام جزیره‌های در خلیج فارس که صید مرواریدش معروف است. (م-14

طبقات الکبری از ابن سعد، ج 3 ص 296-297-15

سوره انفال (8) آیه 41-16

الفتنة الكبرى، طه حسین ج 1 ص 108-17

الفتنة الكبرى طه حسین ج 1 ص 118-18

ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه ج 1 ص 62 به نقل از کتاب عثمانیه جاحظ آورده است-19

شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج 2 ص 376 و در این مورد روایات زیادی است که آنها را امام رازی در تفسیر بزرگش در شرح معنی شجره ملعونه (سوره بنی اسرائیل) نقل کرده-20
است

همان مصدر-21

حواب«منزلی میان بصره و مکه که عایشه وقتی در جنگ جمل به بصره آمد در آن جا منزل کرد. (یا) موضع چاهی است که سگهایش وقت مراجعت ام المؤمنین از بصره به او پارس»-22
کردند لسان العرب ج 1 فصل حاء مهمله ص 289م